

گفتار پانزدهم

نقدها و نظریات خوانندگان در مورد مطالب مجلدات پیشین

روش ما در تألیف "اردبیل در گذرگاه تاریخ" آن بود و هست که دور از هرگونه حب و بغض و نظرهای شخصی، وقایع این خطه تاریخی را، چنان که بوده است به قلم آوریم و تا آنجا که ممکن است شرط امانت تاریخ را در این تألیفات حفظ کنیم و چنین هم کردیم. از وعده‌ها و وعیدها احتراز جستیم و به خواهش‌ها و سفارش‌های نابجای دیگران، حتی نزدیکترین کسان خود، مطلبی را حذف یا موضوعی را اضافه ننمودیم، درستی‌ها یا نوازش‌هایی را که دیگران با ما کرده بودند نادیده گرفته با این روحیه به جمع‌آوری و تنظیم و چا مطالب پرداختیم.

شک نیست که چون ما در تمام وقایع و حوادث حضور نداشتیم تمام آن چه را که نوشته‌ایم دور از نقص و نارسائی نپنداشتیم و در هر دو مجلد پیشین، از دانشمندان و صاحبان نظر یادآوری اشتباهات و سهو و نسیان را تقاضا نمودیم.

آنچه از این نظریات تا موقع چاپ مجلد دوم رسیده بود، در گفتار دهم آن جلد عیناً آوردیم و ضعف یا صحت آنها را یادآور شدیم. اکنون نوبت به ارائه نظرهایی رسیده است که تا چاپ این مجلد از کتاب اعلام گشته و قسمت اعظم آنها مربوط به مطالب جلد دوم می‌باشد. و اینک در این قسمت به درج آنها می‌پردازیم.

یک تذکار از طرف خود مؤلف

نخستین تذکار را از طرف خود مؤلف عنوان می‌کنیم و آن از قلم افتادن یک کلمه "بن" بعد از لفظ "صالح" در ابتدای جلد اول کتاب می‌باشد. توضیح آن که در سطر چهارم آن مطلب به نقل از زیارتنامه موجود در مقبره امامزاده حمزه در کلخوران، از کتاب "بحرالانساب ابن عتیه" نوشته‌ایم که "فرزندان صالح امام موسی الکاظم ...". حال آن که اصل نوشته چنین است "فرزندان صالح بن امام موسی الکاظم ...". و لذا از دارندگان مجلدات اول و دوم تمنی داریم که در آن مطلب و نیز مطلب دیگری در جلد دوم، بعد از لفظ صالح کلمه "بن" اضافه فرمایند. همچنین در اواسط جلد دوم، عبارت "حمزه بن موسی الکاظم یا صدرالدین بن موسی" را به صورت "امامزاده حمزه و امامزاده صدرالدین" تصحیح کنند. و نیز در مجلد دوم، عبارت "بن موسی بن جعفر" و "بن موسی الکاظم" را حذف نمایند.

نقدی از آقای سید لطف‌علی حبیبی

آقای سید لطف‌علی‌خان حبیبی برادر کهنتر مرحوم جعفرقلی‌خان حبیبی می‌باشد که ما در جلد اول این‌کتاب از او یاد کرده‌ایم.

ایشان در نامه‌ای که نوشته‌اند نکاتی را بدین سان یادآور شده‌اند:

"۱- عکس صفحه ۹ جلد دوم کتاب مربوط به اولین دوره سربازگیری نیست زیرا مرحوم بهادری سال‌ها بعد از آن تاریخ فرماندار اردبیل شد. فرمانداری که در زمان او سربازگیری آغاز شد مرحوم لشگری بود.

۲- بیرق زردوز مورد اشاره در جلد دوم متعلق به مسجد گازران است نه عالی‌قاپو و به بیرق نادرشاه مشهور است و فعلاً هم در امانت معتمدین محله می‌باشد.

۳- کوچه پیرمادر در جنوب شرقی شهر است نه شمال شرقی و باغ ملی در سمت شمالی نارین قلعه واقع است نه سمت غربی.

۴- در اواسط کتاب با تأیید این که در آن تاریخ ابوالحسن‌خان طهماسبی نامی مصدر کار نبود نام خانوادگی ابوالحسن‌خان پورزند بود نه زند. زند نام خانوادگی سرهنگ غلام‌علی‌خان بود که احداث باغ ملی در زمان فرمانداری نظامی ایشان صورت گرفت.

۵- در اواخر کتاب مرحوم میرجهانگیرخان جوادخانی کدخدای محله دروازه بود نه گازران. در ضمن عکس با علامت + به رحمت‌الله (لعنت‌الله) نسبت داده شده شبیه او نیست. من او را از نزدیک می‌شناختم. او از علاقمندان حضرت سیدالشهدا بود و در مجالس سوگواری آن حضرت با وضع خاصی اشک از چشم‌هایش جاری می‌شد. او دو پسر و یک عیال داشت. بعد از آن واقعه بین پسرش به نام سعدالله و مادر و برادر دیگرش دعوائی رخ داده و از عمل پدر دلتنگی شد. در این دعوا که با خنجر به سعدالله حمله می‌کنند سه انگشت او قطع گردید. من عین انگشت‌های قطع شده را در خانه آنها واقع در عباسیه دیده بودم.

۶- به نظرم جولان اهل حصارلو نبود و اهل نوشهر (نوشار) بود. نوشهر هم از محال فولادلو است نه اینانلو.

۷- محل دستگیری حاج باباخان، که در جلد اول در دفتر میرزا احمدخان مستوفی گفته شده در دفتر برادر میر جعفرقلی‌خان حبیبی اتفاق افتاده است."

نامه‌ای از آقای امیراحمدی

با اظهار امتنان از تذکرات آقای حبیبی به نامه‌ای که آقای همایون امیراحمدی به تاریخ ۱۰ مرداد ۱۳۵۳ از تبریز برای ما فرستاده‌اند اشاره می‌کنیم:

ایشان با یادآوری این که مندرجات دو جلد اول و دوم "اردبیل در گذرگاه تاریخ" را مطالعه نموده‌اند نوشته‌اند که "در مورد خانواده بنده (خانواده امیرعشایر خلخال و مادر بزرگم عظمت فولادی) به کرات مطالبی ذکر شده است که اکثراً با حقایق وفق نمی‌دهد" آنگاه از مؤلف گله کرده‌اند که چرا برای کسب اطلاعات دست اول به بازماندگان این دو خانواده مراجعه ننموده است و اضافه نموده‌اند که "این نامه را من باب فتح‌الباب مکاتبات و شاید مذاکرات حضوری می‌نویسم". آقای امیراحمدی در خاتمه نامه مرقوم داشته‌اند که "بنده نمی‌خواهم مانند جوابگوئی به مزخرفات آقای احمد احرار در کتاب مردی از جنگل، در جای دیگر پاسخگوئی بکنم. اگر جلد سوم یا متممی داشته باشید در آنجا اقدام به تصحیح گردد شایسته‌تر است."

باید گفت که ما در هر جا دربارهٔ امیر عشاير خلخالى و خواهرش عظمت خانم فولادى اشاره کرده‌ايم جا به جا از مآخذ آنها هم نام برده‌ايم. با دریافت نامهٔ آقای امیراحمدى بسیار خوشحال شدیم که با استفاده از اطلاعات ایشان نکات تاریک تاریخ را روشن و هرآینه اشتباهات قطعى را اصلاح نمائیم و لذا در تاریخ ۸ شهریور ۱۳۵۳ شرحی به حضور ایشان، به نشانی‌ای که در نامه داده بودند نوشته و در این باب قبول منت کردیم ولى از بخت ناسازگار خود تا کنون به دریافت جوابی نایل نگشته‌ايم.

رفع یک ابهام تاریخی به وسیلهٔ آقای فتح‌على امینى

آقای فتح‌على‌خان امینى در ضمن نامه‌ای که به یکى از دوستان خود، در باب تاریخ اردبیل نوشته و ایشان آن نامه را به ما داده‌اند در باب غارت کتاب‌های بقعهٔ شیخ‌صفى و حمل آنها به وسیلهٔ "ژنرال سوختلن" روسى به "پتروگراد" به نکته‌ای اشاره کرده که از نظر تاریخی قابل‌توجه مى‌باشد و آن این که معتمدین آن روز اردبیل، که مرحوم حاج محمد حسن امینى جدّ ایشان هم یکى از آنها و یا در صدر آنها بوده‌است هنگامى که روس‌ها اشیاء و اثاثیه، بقعه را جمع و قصد حمل به روسیه داشته‌اند به بقعه رفته آنها را "پس گرفته در جایش گذاشته ولى روس‌ها پنجاه جلد از کتاب‌ها (را)، که خیلی نفیس و ذی‌قیمت و مصور تاریخی بوده، برداشته‌اند ولى به این پنجاه جلد کتاب از غراف سوختلن فرمانده قشون رسید گرفته که پس از مطالعهٔ آنها عیناً پس دهند. همان رسید در کتابخانهٔ شیخ‌صفى موجود بود. موقعی که آقای خلخالى بازرس از طرف دربار مأمور حمل اشیاء به موزهٔ مرکز بود و من خودم نیز یکى از اعضای کمیون رسیدگی به اشیاء بقعه بودم، رسید را جزو اشیاء به مرکز بردند."

آقای امینى اضافه مى‌کند که بر اثر اقدامات حاج محمدحسن امینى، سوختلن با حکمى که از طرف "نامستینق پاسکویچ" فرمانده کل کشور قفقاز برای ایشان آورد تعداد ششصد عدد باجاخلی طلا هم داد تا در صفوةٔ شیخ‌صفى خرج نمایند. "جد مرحوم نیز ششصد عدد باجاخلی را به امام جمعه مرحوم تحویل داده رسید گرفته‌اند."

آقای امینى در پایان نامه آورده است که "آقای سعید نفیسی در کتاب تاریخ خود مى‌نویسد که اردبیلی‌ها ششصد عدد باجاخلی طلا قیمت کتاب‌ها را از روس‌ها گرفته‌اند. در صورتى که صرف غلط است. ششصد عدد باجاخلی قیمت یک جلد کتاب است که از بقعه برده‌اند. به علاوه اگر قیمت کتاب‌ها بود یقیناً (روس‌ها) در مقابل قیمت، رسیدشان را مى‌گرفتند (در حالى که) عیناً همان رسید در موزهٔ پهلوى است. پس این سنخ نوشتن سعید نفیسی به حیثیت اردبیلی‌ها لطمه مى‌زند."

ما خوشوقتیم که ایشان این نکته را روشن و ابهام را برطرف ساختند، در عین حال تأسف مى‌خوریم که برخى اسناد و مدارک موجود در بیت امینى، در حریقى که بچه‌ها ندانسته هنگام تخریب آن به سبب خیابان‌کشی، ایجاد کرده‌اند، سوخته است و شهر تاریخی ما از داشتن آنها، که ممکن بود تاریکى‌های دیگرى را نیز روشن کند، محروم گشته است.

یادآوری‌هائی از طرف آقای رزاق خیر

آقای خیر پنجمین فرزند ذکور شادروان حاج محمدحسین حبیب‌الهی است. ایشان در نامه‌ای که برای ما فرستاده‌اند نکاتى را یادآور گشته‌اند:

۱- در اواخر جلد اول آمده است که با رسیدن خبر آغاز جنگ بین‌الملل اول، روس‌ها

در اردبیل شروع به تیراندازی هوایی کردند. آقای خَیّر در این باب می‌گوید که اینها این کار را برای عادت دادن اسب‌های خود می‌کردند و در حالی که لگام اسب را در یک دست داشتند، با تفنگ‌های خود نزدیک گوش آنها تیر هوایی می‌انداختند تا آنها در میدان جنگ از صدای سلاح‌ها رم نکنند.

۲- چند صفحه پس از مطلب فوق نوشته‌ایم که مردی به نام یونس، به قصد کشتن آقامیرزا علی‌اکبر وارد اطاق وی شد. آقا که سرش به پائین و مشغول مطالعه بود به ناگاه سربرداشت و با صدای (خوخ) او، پونس ترسیده فرار نمود.

آقای خَیّر در این باره می‌نویسد که "آقامیرزا علی‌اکبر خیلی آروغ می‌زد و با صدای بلند (عوع) می‌کرد. وقتی که یونس را دیده با اشاره دست مسئولش را سؤال و در عین حال (عوع) آروغ از دهانش درآمده و تصادفاً این دو قسمت به موقع واقع شده و یونس هم به خیال این که آقا از نیت او باخبر است و مسخره‌اش می‌کند وحشت زده فرار نموده است.

۳- چند صفحه بعد از مطلب فوق گفته شده است که حاج حسین‌قلی صَراف در راه آستارا به دست قره نامی کشته شد. آقای خَیّر نوشته است که "سال دیگر همان قره، در همان روز و در همان محل، تیری به سرش، جایی که با محل تیرخوردگی حاج حسین‌قلی مطابقت می‌کرده، اصابت کرد. با همان درشگه‌ای که جنازه حاج حسین‌قلی را آورد، او را هم آوردند و همان قرآن خوان که در مجلس فاتحه حاج حسین‌قلی قرآن خوانده بود در مراسم این یکی هم قرآن خواند. مجلس ختم حاج حسین‌قلی در مسجد عالی‌قاپو ترتیب داده شده بود. مجلس ترحیم قره نیز در مسجد پیر عبدالملک برگزار شد که برادر حیدری عالی‌قاپو بود. انتقام خدا همیشه بعد از یک‌سال انجام می‌شود چطور که انتقام مرحوم حاج باباخان هم درست یک سال بعد صورت گرفت".

نامه‌ای از شادروان محمد افراسیابی

آقای محمد افراسیابی فرزند ارشد مرحوم نیرالحکما بود که ما در اواخر این کتاب هم بدان اشاره کرده‌ایم. او در نامه‌ای، که در دوران حیات خود برای ما نوشته، گفته است: در اواسط جلد اول که در مورد قتل شادروان ملا اماموردی مشگینی نوشته‌اید، در آن روز علی‌بیک نامی که قبلاً مریض دکتر افراسیابی بود و نوکری خادم‌باشی را داشت پنهانی و با عجله به منزل ما آمده به پدرم گفت که فوری از منزل و شهر خارج شود. عده‌ای از مستبدان نامه نوشته اعدام شما را خواسته‌اند. در این گفتگو بود که عده‌ای تفنگدار حکومت در جلوی درب اجتماع کرده به زور به داخل خانه آمدند. پدرم فوری از راه بالا پشت‌بام به پشت‌بام رفت و از آنجا به خانه میراسدالله نام همسایه فرود آمده به کوچه رسید و به خانه غفارخان موّقر، که خانواده‌اش مریض‌های پدرم بودند رفت و ماجرا را گفت. گویا کسانی در آن منزل بوده‌اند و این خبر را به خادم‌باشی داده‌اند. به فاصله کوتاهی چهار تفنگدار خادم‌باشی آمده پدرم را دستگیر و به قلعه برده‌اند.

حاکم مراجعین زیادی داشت و لذا نیز نیرالاطبا را در اطاق فراش‌باشی نگه می‌دارند. فراش‌باشی خبر او را به حاکم می‌دهد و حاکم می‌گوید ببرید راحتش کنید. او فراش‌ها را می‌خواهد که حکم حاکم را اجرا کنند. پدرم اصرار می‌کند که باید خود حاکم را ببیند. سرانجام او را به اطاق حاکم می‌برند. حاکم پدرم را می‌شناخت و در گذشته با او دوستی داشت ولی در این مورد خود را به کلی بیگانه نشان می‌دهد. نیر گذشته‌ها را به یاد او می‌آورد و چون می‌بیند اثر ندارد مأیوس می‌شود.

در این فاصله خبر دستگیری پدرم در شهر شایع می‌گردد. جمعی از شخصیت‌های محلی نزد نایب‌الصدر می‌روند و او را وادار به اقدام می‌کنند. او حاج میرزا عباس را که سید محترمی بود نزد حاکم می‌فرستد و خواست مردم را برای جلوگیری از قتل طبیب شهر به او می‌گوید. در همین هنگام ریش سفیدان محلات هم به قلعه نزد حاکم می‌روند و سرانجام پدرم را آزاد ساخته با خود به خانه نایب‌الصدر می‌برند.

توضیحاتی از آقای دکتر یوسف معماری

آقای دکتر معماری چشم‌پزشک متخصص و مجرب شهر ما، که علاوه بر طبابت در ادبیات نیز ورود بیشتری دارد و اشعار دلپذیری به ترکی و فارسی می‌سراید، درباره تاریخ اردبیل علاقه زیادی نشان می‌دهد و نکاتی را در جهت رفع نقائص آن تذکار می‌نماید. بخشی از نوشته‌های ایشان در جلد دوم کتاب عنوان گشته و اینک یادآوری‌هایی را که بعد از انتشار آن جلد فرستاده شده است در اینجا می‌آوریم:

۱- در باب پیدایش اردبیل، عده‌ای بنای آن را به "اُرد" پادشاه اشکانی نسبت می‌دهند و آن را اُردویل می‌خوانند. برخی نیز از راه طنز و شوخی اُردویل می‌گویند (مثل اردیبهشت)، که در حقیقت شهر نبوده بلکه شهرمانند بوده است. کلمه "بیل" نیز به صورت پسوند و پیشوند استعمال شده مثل "شورابیل"، "بیلادره"، "بیل‌سوار" و غیره.

۲- شعر معروف "ز بعد هفتاد، برفی بر افتاد، به قدر این تیر، به حق این پیر" به طوری که مرحوم میرزا آقا ذبیحیان نقل می‌کرد بر یک تیر چوبی در کنار مقبره پیرشمس‌الدین نقر شده بود. چنین بارندگی در اردبیل سابقه دارد چنان که در شب ۱۵ خرداد ۱۳۴۶ و جمعه ۱۲ خرداد ۱۳۵۷ در اردبیل برف باریده است.

۳- در واقعه غارت اردبیل به وسیله عشایر، حاجی یحیی نامی از ساکنین پیرشمس‌الدین عمامة سبزی بر سر و کمربندی بر کمر بسته به شکل یک سید واجب الاحترام قرآنی را در دست گرفته به یکی از خان‌های شاهسون می‌گوید "شما را به جدم قسم می‌دهم این قرآن را به ما ببخشید" و منظورش این بوده که به خاطر قرآن به خانه‌های ما تجاوز نکنید. خان که مرد باهوشی بوده قرآن را از دست او گرفته می‌بوسد و بعد می‌گوید بگیر سید من این قرآن را به تو بخشیدم.

۴- شرایط زمان و مکان اجازه می‌دهد که در باب قبر حاج باباخان تحقیق شود و اگر امروز این کار صورت نگیرد در سال‌های آتی چنین امکانی از دست خواهد رفت.

۵- کلمه "خوگیری" با آن که یک ترکیب مناسب از کلمات فارسی است ولی مصطلح نمی‌باشد. همچنین عبارت "کشیده بیاورند" را فارسی‌زبانان مشکل درمی‌یابند.. کلمه "پیچیدگی" در مفهوم "دولاشماق" ترکی، نارساست و "یورت" یا "یورد" به معنی وطن و قرارگاه می‌باشد مثل "آناپوردی" یعنی وطن مادری. یادآوری دیگر آن که مصراع "با دوستان مروّت، با دشمنان مدارا" از حافظ است و نه سعدی.

۶- از اشعار ارزنده مرحوم شمس عطار اردبیلی، که در جلد دوم از او سخن گفته شده قصیده "حسین جان" او معروف است:

غریق بحر بلایم ز کربلات حسین جان
همی به نالم چون نی ز نینوات حسین جان
تو داد عشق به دادی زبان عشق مرا نیست

که گویمت به دو صد لحن مرحبات حسین جان
 چه گوی بود که از کوی عاشقان بر بودی
 مولهت شده ذرات کائنات حسین جان
 جهان به ذات صفت دم به دم فدای من آمد
 که من به ذات صفت گشته ام فدات حسین جان
 به عشق بازیت او هام انبیای معظّم
 چو شهدر عرصه شهمات گشته مات حسین جان
 قیامتی که گفته اند آن نبود که زین
 به دور نعل تو زد حلقه با بنات حسین جان
 دو کون در خور یک موی اصغر تو نباشد
 چو کار بر تو فتد چپست خونبهاست حسین جان
 ز هست و نیست گذشتی و عدل نیست جزایست
 به جز خدائی خود گر دهد خدات حسین جان
 مگر نگفتی که من سبط احمد نکشند دت؟
 برید امت احمد سر از قفات حسین جان
 به بت پرست روا نیست آن ستم به تو کردند
 نبود نسبت خویشی به مصطفات حسین جان؟
 به آشیانه مرغی نمی توان زدن آتش
 نه خیمه، خیمه تو سوخت با بنات حسین جان
 امام هیچ نبودی به یادت هست کی کس
 که تشنه جان دهد اندر لب فرات حسین جان
 میان آن همه لشگر تو را گذاشت و کجا شد؟
 عجب ز غیرت عباس با وفات حسین جان
 هزار و سیصد و پنجاه و یک جراحت و بازت
 زدند سنگ همی بر سر جدات حسین جان
 مخدرات حرم سر برهنه بهر تماشا
 زنان شام محناً به قهقهات حسین جان
 سخن رسید چو اینجا قلم شکست از این غم
 قلم نه بلکه همه پشت ممکنات حسین جان
 در آرزوی تو مردم ترحمی چه شود گر
 که گاه و گاه نظری بر فتد به مات حسین جان
 به ذره ذره من رشک می برد همی چرخ
 به سوی شمس کنی ذره التفات حسین جان
 ۷- مربوط به رسوم و آداب و سنن اردبیل در احوال شخصی:

در زایمان و درست کردن ذره، غالباً به جای کره از آجر مصرف نشده و خاکستر
 غربال شده تنور استفاده می شد که به خاطر پیشگیری از عفونت ها و آسیب های خطرناک
 برای نوزاد و مادر با مقایسه با نوع اولی بسیار منطقی و به جا بوده است.
 علاقه به داشتن نوزاد پسر مختص خانواده های اردبیلی و ایرانی نبوده و بلکه در
 سراسر جهان چنین بوده و هست.

اولین غذای زاهی (زائو) قویماق و اولین غذائی که به نوزاد داده می‌شد مخلوط کره تازه با تخم گیاهی به نام "شوئرن" (منظور رازیانه است) بود که گویا به خاطر تخلیه سریع روده‌های طفل از قیرجا (مکونیوم) بوده است.

منظور از نگهداشتن چله نوزاد محافظت از او به مدت چهل روز از گزند آفات و بلیات شناخته و ناشناخته بوده است. چون نوزاد را در مدت چله (چهل) بیشتر از هر وقت دیگری آسیب‌پذیر می‌دانستند و برداشتن و گذاشتن نوزاد هم در موقع ورود هر تازه‌واردی در این مدت به خاطر همین تصورات بوده است.

مهمانی در رابطه با ختم قرآن طفل را در اصطلاح محلی قرآن‌چیخما می‌گفتند. در فاصله بین شروع آموزش قرآن تا رسیدن به مرحله ختم آن وقتی درس طفل به سوره‌های مشخصی می‌رسید معمولاً هدیه یا انعامی از طرف والدین او به آخوند یا آخوندباجی فرستاده می‌شد که آن را (پسته‌ای) می‌گفتند و لذا عمل تدریس در آن سوره متوقف می‌شد تا خوانده‌ها یک بار دیگر دوره گردد که آن را نیز دوره‌ای می‌نامیدند.

در جشن نامگذاری نوزاد که معمولاً در شب هفتم تولد برگزار می‌شد شخص نام‌گذار در گوش راست نوزاد بعد از اذان اسم محمد یا فاطمه (بر حسب پسر یا دختر بودن نوزاد) و در گوش چپ پس از گفتن اقامه اسم اصلی یا حقیقی نوزاد را می‌گفت و آن وقت او را به فرد بغل دستی می‌داد در حالی که این ورد را با صدای بلند می‌خواند:

آل بو اوشاقی. وئر بو اوشاقی. الله ساخلاسون. بو اوشاقی.

چیچک در زبان ترکی به معنی گل کامل نیست و بلکه گل در حال شکفتن، و نیز جوانه گیاهی را چیچک می‌گویند و در نامگذاری بیماری آبله، که بدین نام شناخته شده شباهت ضایعات پوستی و مخاطی بیماری با جوانه گیاهان، بیشتر مورد نظر است همان طوری که در نامگذاری بیماری وبا نیز با نام (اوجاما)، شباهت مواد دفعی بیمار را با اوماج (خمیر ریز ریز) در نظر داشته‌اند زیرا مواد دفعی بیمار که همرازهای کنده شده از مخاط روده می‌باشد، شبیه اوماج می‌باشد و عوام به اشتباه تصور کرده‌اند که مالش یا مالیدن بیمار (اوماق) در معالجه این بیماری مؤثر است.

در امر ازدواج بعد از خواستگاری و بلی‌گویی، مراسم دیگری به نام "مبارک‌اولسون" و "شام حنا" متداول بوده که پس از برگزاری این دو مراسم نوبت به عقدخوانی یا (کبین کسدی) می‌رسیده است. و ضمناً در زمان انتقال عروس به خانه شوهر، طفلی از طرف اوغلان ایوی (منسوبین داماد) پارچه‌ای را مثل قورشاق به دور کمر عروس می‌بست در حالی که این ورد را با صدای بلند بر زبان می‌آورد:

نم باجیم قیز گلین

قدی قامتی دور گلین

بردنه ده قیز گلین

یدی اوغلان ایسترم

و آن را (بل باغلادی) می‌گفتند و در همین اثنا یکی از وظایف منسوبین داماد دزدیدن و بردن چیزی از خانه عروس بود. منسوبین عروس را نیز (قیز ایوی) می‌گفتند.

معمولاً همراهان داماد یکی (ساقدیش) (جوان متأهل) و دیگری سولدیش (جوان مجرد) بودند، که اولی وظایف زتاشوئی در شب زفاف را به داماد یاد می‌داد و دومی کارهای تشریفاتی جشن ازدواج داماد را یاری می‌نمود.

زیاد اتفاق می‌افتد که در چهارشنبه آخر سال برف می‌بارید. در چنین شرایطی با تمام مشکلاتی که برای مراسم این روز فراهم می‌شد کسی در انجام آن کوتاهی نمی‌کرد و مخصوصاً کودکان با خواندن دسته‌جمعی بیت زیر شور بیشتری می‌یافتند:

اولدوزی فشنگ توپ تاراقا چرشنبه قالدی قار آلتدا
چله گسَمک در روز چهارشنبه آخر سال بیشتر برای گشودن بخت دختران دمبخت و شوی نکرده و بچه‌دار شدن زنان نازا بود که در اینجا نیز مثل چله زمستان و چله نوزاد، منظور از چله همان چله فارسی است، که در نتیجه هدف دختر، یا خانمی که به سراغ قطع کردن چله می‌رفت ازدواج کردن و بچه‌دار شدن در مدت چهل روز آینده بود. در گفتار اول جلد دوم: در زیرنویس صفحه مرض وباسیر صحیح نیست و و تحریر و تلفظ صحیح آن بواسیر است.

در ابتدای جلد دوم: اگر زبان یا لهجه‌ای که امروز اهالی و ساکنین شاهرود خلخال و عنبران و حومه این دو منطقه تا حوالی طالش تکلم می‌کنند باقیمانده‌ای از زبان آذری دوره شیخ صفی‌الدین بوده باشد درباره ارتباط ریشه آن با ریشه زبان فارسی نمی‌توان تردید کرد. دقت در مقیاس زیر آن را روشن‌تر می‌کند: در ده ژریا درده جر = دردگر. چشی‌اوکا یا چمی اوکا = چشم واکن. چند گلا (گله) یا چن قلا = چند تا. مگریه = گریه مکن. در همان صفحات جلد دوم. خوش‌نشین بیشتر به ده‌نشینانی که زمین مزروعی نداشته و از راه کارگری برای دیگر کشاورزان امرار معاش می‌کنند گفته می‌شود. در چند صفحه بعد از مطلب فوق در جلد دوم. در زیرنویس به جای کلمه اسرافیل اشتباهاً اسرائیل نوشته شده که در غلطنامه نیز اصلاح نشده است. در واسط صفحات جلد دوم.

بهار آمد بهار آمد خوش آمد سیزون بو تازه بایراموز مبارک
گونوز گوندن ایلوز ایلدن مبارک
یومورتانی یدی رنگه بو یالار یدی رنگی تحویل اوسته قویولار
اوشاقلار دا قابوخلارین سویولار

امیرالمؤمنین تخته چیخاجاق یزیدون بوینا نوختا سالاجاق
به بیت موردنظر در آخر توجه شود که ضمن خبردادن از فرا رسیدن بهار و جشن نوروز در بیت آخر، خواسته‌اند به عید نوروز جنبه مذهبی هم بدهند. چند صفحه بعد در همان جلد. مربوط به زیرنویس. کلمه یه‌میش را در زبان ترکی بیشتر به خریزه اطلاق می‌کنند تا کشمش و سیزه. با این همه در بعضی دهات کشمش را هم یمیش می‌نامند.

و چند صفحه بعد. مربوط به زیرنویس. کلمه گُل اصالت ترکی دارد و از فعل گُلَمک گرفته شده است و همطراز آن در زبان فارسی خندان و هم معنی آن شکوفه است. در صفحه بعد. آچار به معنی کلید از فعل آچماق گرفته شده و امروزه در زبان فارسی هم متداول است.

و در صفحه بعد. فشنگ مورد استفاده در چهارشنبه‌سوری را در تهران فشفتشه می‌گویند و موشک کمتر استعمال می‌شود.

و چند صفحه بعد. گندم بریان را در اصطلاح محل قورقا می‌نامند که از فعل قوئورماق گرفته شده است.

و در صفحه بعد. غیر از عدد هفت اعداد دیگری مثل دوازده و چهل نیز از قدیم‌الایام مورد توجه بشر قرار گرفته است. از عدد هفت می‌توان هفته که ایام آن در زبان عامی اردبیل به شرح زیر است "سوت گونی. دورگونی. حمام‌گونی (یا هفته اوچی). چرشنبه آخشامی. چرشنبه. جمه آخشامی (آینا آخشامی). جمه (آدنا)". و هفتم (در تولد، ازدواج و

فوت)، هفت شهر عشق، هفت‌خوان رستم، هفت گنبد آسمان، هفت سین، هفت بجار، هفت خیال و ... نام برد.

چندین صفحه بعد. جمله (و چون مجلس طیار می‌گشت) شاید برای خواننده فارسی‌زبان، آن مفهومی را که برای ما تداعی می‌کند تداعی ننماید.

دو بیتى مندرج در صفحات بعد که از روی درب مسجد جمعه نقل شده است بایستی به این شکل بوده باشد.

چو این باب مقدس تازه کردند چو بشمرديم تاريخش خلف شد

دعای او عزیزان خلف خواند که عمرش در پی غفلت تلف شد

بنابر این معلوم می‌شود که در تاریخ یاد شده درب مسجد را عوض کرده‌اند و ساختمان تجدید بنا نشده است که خود با استنباط و استدلال کتاب نیز موافق است.

یکی از نکات بسیار جالب تا نیم قرن پیش وضعیت بازارهای اردبیل بوده است که هر صنفی برای خود بازار اختصاصی داشته است که متأسفانه به علت بی‌توجهی‌های مسئولین و خیابان‌کشی‌های غلط این نظم امروزه به هم خورده است. شاید لازم بدانید در کتابی که مربوط به سرگذشت این شهر می‌باشد، برای اطلاع آیندگان حداقل نامی از این بازارها برده شود.

دواتگر بازار (بازار حلبی‌سازان). علافبازار (بازار علّافان). باشماقچی‌بازار (بازار کفش‌دوزان و کفش‌فروشان). قیصریه. تره بازار (بازار میوه فروشان). دوگچی بازار (بازار برنج‌فروشان). نخودچی و دوشابچی بازار (بازار نخودچی و دوشاب فروشان). تویوچخی بازار (بازار مرغ‌فروشان). شوشه‌گر بازار (بازار شیشه‌گران). راسته‌بازار (بازار عتیقه و لوکس فروشان). بورکچی بازار (بازار کلاه دوزان). بَرّازا بازار (بازار بَرّازان). فرشچی بازار (بازار فرش فروشان). خَرّاطا بازار (بازار خَرّاطان). دمیرچی بازار (بازار آهن‌گران). پچاقچی بازار (بازار چاقوسازان). ناسوسچی بازار (بازار تلمبه‌سازان). چاروقچی بازار (بازار چاروق دوزان). اونچی میدان (میدان آردفروشان). پانبوقچی بازار (بازار پنجه‌فروشان). زرگره بازار (بازار زرگرها). تره بازار (بازار تازه). کچه‌چی بازار (بازار نمد و پشم‌فروشان). ارابه بازاری (بازار اَرابه‌سازان). نعل‌بنده بازار (بازار نعل‌بندان). مسگره بازار (بازار مسگران). قلیچی بازار (بازار قلع‌گران).
با اظهار امتنان از این که آقای دکتر معماری با چنان دقتی کتاب‌ها را مورد مطالعه قرار داده و برای صحت تاریخ زادگاهمان نکاتی را متذکر گشته‌اند به نقدی که آقای حاجی علی‌آقا نجات از کتاب " اردبیل در گذرگاه تاریخ" نموده‌اند می‌پردازیم:

نقدی از آقای نجات

آقای نجات که علاقه خاصی به پیشرفت و آبادانی اردبیل دارد ضمن نامه‌ای نکاتی را در مورد مطالب جلد دوم "اردبیل در گذرگاه تاریخ" نوشته است بدین شرح:

"۱- چرا شما در ابتدای کتاب آقای حقیقت را حاجی نوشته‌اید. اولاً میرزا محمدحسین شریعت حاجی نبوده و با آن که میلیون‌ها ثروت و طلا و املاک داشته گویا به حد استطاعت نرسیده بوده است.

به علاوه اگر آقای شریعت از رضاشاه در باب راه ساحلی دریای خزر و نیز عمران دشت مغان تقاضا می‌کرد لااقل خبرش در جراید آن روز منعکس می‌شد و این سخنی است که از ناحیه خود آقای شریعت و کسانش عنوان شده است. باید بدانید که راه کناره را

روس‌ها در زمان جنگ دوم و برای آن که کمک‌های جنگی آمریکا به شوروی برسد آسفالت کردند. و ثانیاً همین آقای شریعت وقتی که قرار بود کارخانه قند اردبیل را وارد کرده نصب نمایند به مخالفت با آن برخاست و با عنوان کردن این که اردبیل یک شهر مرزی است و با به وجود آمدن مسائل کارگری در آن مشکلاتی برای مملکت پیدا خواهد شد نامه‌هایی را با عمال و اطرافیان خود تهیه کرده به مرکز فرستاد و بالاخره نگذاشت این کارخانه، که روی صندوق‌های آن عنوان اردبیل نوشته شده بود، به این ولایت بیايد و دولت هم آنها را به رضائیه فرستاده در آنجا دایر ساخت.

درباره آبادی دشت مغان هم چون این کار با منافع مادی آقای شریعت و مالکان بزرگ اردبیل منافات داشت و پائین آمدن بهای گندم سبب ضرر مادی آنها می‌گردید بنابراین آقای شریعت هرگز به چنین کارهایی اقدام نمی‌نمود.

در ضمن بیان این مطالب آقای نجات خطاب به مؤلف گفته است: که شما آدم ساده و خوش‌طینت هستید و به این مطالب باور می‌کنید. اینها همه‌اش حرف است.

باید گفت که مسئله حج یک امر عبادی است و هر مسلمانی بهتر و بیشتر از دیگران بر مراتب استطاعت خویش آگاه می‌باشد. در عین آن که آقای شریعت، همان طوری که آقای نجات گفته است، صاحب میلیون‌ها ثروت منقول و غیرمنقول بود و از حیث مال استطاعت کامل داشت ولی وجوب حج فقط استطاعت مالی نیست و استطاعت‌های دیگر هم لازم دارد و مرحوم شریعت خود بهتر از ما به مراتب آنها آگاهی داشته است. این نکته را هم بگوئیم که از دانشمندی پرسیدند حج همت می‌خواهد یا باید قسمت شود تا آدمی توفیق یابد. گفت نه همت است و نه قسمت بلکه دعوت است. اگر از کسی دعوت نشود هر چه همت کند قسمت نمی‌شود.

درباره کارخانه قند و ممانعت آقای شریعت از نصب آن در اردبیل نیز باید گفت که این سخن در تمام اردبیل شایع است و همه اردبیلیان آن را بیان می‌نمایند و ما هم از این حیث احساس تأسف می‌نمائیم و در گذشته‌ها نیز دائماً از این ضرر بزرگ که به جامعه اردبیل خورده است اظهار تأسف و اندوه کرده‌ایم. کاش او و طرفدارانش چنین نمی‌کردند و چنین خاطره رنج‌آوری از خود باقی نمی‌گذاشتند.

۲- آقای نجات به مطالبی که در ابتدای جلد دوم، در مورد صنایع جدید نوشته بودیم، نیز اعتراض کرده نوشته‌است که این مطالب برای مردم متمدن اردبیل توهین است. زیرا بعضی از آنها، برخلاف آن که غیر از دهنشان هیچ جا را ندیده‌اند، در روسیه رفت و آمد کرده در باکو، مسکو و استانبول و غیره تجارت نموده‌اند. حتی بیشتر دهقانان هم پس از آن که شخصی بر زمین خود زده تخم می‌پاشیدند راه قفقاز پیش گرفته در آنجا به کارگری یا خرید و فروش می‌پرداختند و فصل درو بازگشته محصول خود را برمی‌داشتند. و لذا اینان با مظهر تمدن مثل برق، اتومبیل، رادیو و سینما آشنا بودند.

این نظر آقای نجات همان است که ما خود در همان صفحات عنوان کرده و این طبقه به خارج رفته را آشنا به مسائل مزبور گفته‌ایم. ولی آشنائی عده معدودی از سکنه یک شهر بزرگ به چنین اموری، مانع از آن نمی‌شود که اکثریت مردم مثلاً برای اولین بار از دیدن "اتومبیل" متعجب شوند. و یا از مشاهده چراغ برق حیرت نمایند. و این کار یقیناً اختصاص به اردبیل ندارد و در همه نقاط جهان در مورد هر چیز نوظهور با شدت و ضعف به چشم می‌خورد.

۳- در باب مذهب پیشین مردم اردبیل آقای نجات نوشته است "آقای احمدآقا صدری

مرحوم (که مشهور به حاجی مرحبا بود) یکی از عرفای شهرستان اردبیل بود. او نقل می‌نمود که قبل از قیام شاه اسماعیل صفوی در اردبیل، ساکنان شهر اکثراً سنی مذهب بودند و شیعه‌مذهبان در مقابل ایشان در اقلیت مانده و هیچ‌وقت از فعالیت خود دست‌بردار نبودند.^۱ این مطلب تأییدی است برای آن چه ما در اوایل جلد دوم اشاره کرده گفته‌ایم که تا آن عهد مذهب تسنن در آذربایجان و از جمله اردبیل شایع بوده است تا آنجا که جمعی خود شیخ صفی‌الدین را هم در آن مذهب می‌داستند و این مطلبی است که در کتب تاریخ جسته و گریخته به نظر می‌رسد و سکه‌های ضرب اردبیل نیز آن را مسجل می‌دارد. از حیث تاریخ حتی سکه‌هایی که "ابونصر اسکندر بهادر" یک قرن بعد از شیخ صفی یعنی در تاریخ ۸۲۳-۸۴۱ هجری در اردبیل زده، در حاشیه آنها نام خلفای راشیدی یعنی ابوبکر، عمر، عثمان و علی را نوشته است.^۱

آقای نجات در دنباله مطالب فوق در راه تبیین فعالیت‌های شیعیان در آن زمان از قول حاجی مرحبا می‌نویسد "اینها تشکیلات و جوخه‌هایی داشتند و بهر رئیس و رهبر حزبشان "پیر" می‌گفتند. مثل پیر عبدالملک، پیرشمس الدین، پیرزرگر، پیر قنبلان، پیر ابوسعید و غیره. این اشخاص مردمانی برجسته و خدائی و صاحب کشف و کرامات بودند و قبرشان فعلاً در اردبیل است و مورد احترام مردم می‌باشد. افراد آنها به نام درویش یا فدائی بودند لباس مخصوصی داشتند و مردمان بی‌باک بودند. پیراهن سفید و بلند می‌پوشیدند (که کفنشان بود). طاس کلاهی، که اشعاری بر آن می‌نوشتند، به سر می‌گذاشتند (که به منزله خود بود). کشکولی در دست داشتند (که ظرف اکل و شرب آنها بود). تبرزین برنده در دست می‌گرفتند (که اسلحه و وسیله دفاعشان بود). بوقی از استخوان (منظور شاخ گاو است) حمایل می‌کردند (عوض شبپور، برای کمک خواستن در مواقع ضروری) ...

این صوفی‌ها یا فدائیان وظیفه‌دار بودند. در میادین و راسته بازارها با هیکل و لباس مخصوصشان برای ترویج مذهب شیعه، اشعار هیجان‌آوری در منقبت مولی امیر مؤمنان ع و اولاد طاهرین بخواند. هرگاه از طرف جمعیت و متعصبین سنی مورد تعرض و اذیت قرار می‌گرفتند آن بوق را به صدا درآورده کمک می‌خواستند و فدائیان و درویش دیگر از هر طرف با آن هیکل و تبرزین به دست می‌آمدند و دسته‌های متعرض را پراکنده ساخته فراری می‌دادند. جمعیت سنی متعرض در مقابل آنها تاب نمی‌آوردند."

۴- آقای نجات در مورد تکم که در جلد دوم از آن سخن به میان آمده است نوشته است "تکمچی‌ها که بشارت عید نوروز را می‌آوردند اشعار زیر را می‌خواندند:

بهار آمد بهار آمد خوش آمد علی با ذوالفقار آمد خوش آمد
سیزون بو تازه بایرآموز مبارک آیوز، ایلوز، هفته‌ئوز گونوز مبارک
جناب جبرئیل نامه گوتوردی گتور جگین پیغمبره یتـوردی
پیغمبراللرین گویه گوتوردی گوتورجگین قرآن نازل اولوبدی
سیزون بو تازه بایرآموز مبارک آیوز، ایلوز، هفته‌ئوز، گونوز مبارک

۵- بیرق اهدائی نادرشاه که ما آن را متعلق به محله عالی‌قاپو نوشته بودیم آقای نجات هم مثل آقای حبیبی، گفته است "بیرق زربفت نادرشاه که با خطوط عالی نوشته شده و زردوزی است مخصوص محله گازران است و فعلاً نیز در تحویل رؤسای محله نامبرده می‌باشد ولی از بس که کهنه و سائیده شده هر وقت بیرون می‌آورند حاملین بیرق یک پرده بزرگ نیز زیر آن باز می‌کنند تا ریزه‌های طلای خطوط آن اگر بریزد قابل جمع‌آوری باشد.

۱. آثار باستانی آذربایجان شرقی. سید جمال‌الدین ترابی طباطبائی. انجمن آثار ملی. ۱۳۵۵.

آقای نجات در دنباله این مطلب می‌افزاید "اما علامتی که از دوران صفویه در محله عالی‌قاپوست و مایه افتخار می‌باشد طوق باستانی سنگین وزن لنگرداری است که هر شخص معمول قادر به حرکت دادن آن نمی‌باشد. طوق نامبرده از پولاد است. دایره بزرگی منقوش با خط عالی دور تا دور که با ظرافت و ریزه‌کاری خاصی بریده شده و علاوه بر نقش زیبا با خط زیبایی نیز نوشته شده است. بالای این دایره لنگر بزرگ فولادین، به شکل تیغه بلند قرار دارد که با کوچکترین تکان، حرکت لنگری و فتری آن به سمت جلو صورت می‌گیرد و این حرکت و لنگر آن است که برداشتن طوق را برای هر کس مشکل می‌سازد. وقتی دسته‌عزاداران محله عالی‌قاپو، در ایام محرم آماده حرکت به محلات دیگر می‌شود، لوای بسیار بلند موجود در بقعه شیخ صفی‌الدین را نیز که چوب آن از نی ضخیم و بسیار گرانبهاست، و در بالای آن پرچم نسبتاً کوچکی نصب شده است می‌آورند و این لوا نیز بازمانده از دوران سلاطین صفوی و احتمالاً از زمان خود شاه اسماعیل می‌باشد. باید اضافه کنم که محله پیر عبدالملک هم که برادر خوانده حیدری محله عالی‌قاپوست، یک طوق بزرگ نظیر طوق محله مذکور دارد".

۶- در اواسط کتاب به سخنانی از مرحوم میرزا محمد دیوانه اشاره کرده بودیم. آقای نجات در این باره می‌نویسد "بیچاره سال‌هاست به مرض روانی مبتلاست ولی گفتارهای عجیب و غریب دارد و با سواد هم هست. من هم چند جمله از او به یاد دارم. زمستان سختی بود. ۱۵ شبانه روز دائماً برف می‌بارید. اندکی هوا آرام گرفت یعنی شب‌ها می‌بارید و روزها بارندگی نمی‌شد. میرزا محمد که از بازار می‌گذشت زیر یکی از روزنه‌های گنبد ایستاد و با آن ژست مخصوص و با تغییر رو به آسمان کرد و خطاب به خدا گفت، ۱۵ روز و شب هی برای ما برف تپاندی. از بس زیاد شد خودت هم از مردم خجالت کشیدی. حالا روش تازه پیش‌گرفته‌ای. شب‌ها وقتی مردم در خوابند کار خودت را می‌کنی و مخفیانه می‌تپانی.

روزی میرزا محمد از بازار می‌گذشت به ناگاه در وسط بازار ایستاد و با ژست مخصوص رو به آسمان کرده نان و پنیری را که در دست داشت نشان داد و با ملاطفت و مهربانی گفت این نان و پنیر خوب چیزی است و نعمت خودت می‌باشد که به من داده‌ای، و به یک بار حالش دگرگون گشته با عصبانیت گفت پس بگذار آن را راحت بخورم".

۷- آقای نجات در قسمت دیگر نامه‌اش نوشته است "در اواسط کتاب اشرف مازندران را شهر کنونی بابل نوشته‌اید در حالی که بابل همان بارفروش سابق است و شهر اشرف قدیم، امروزه به نام به‌شهر خوانده می‌شود و نیز در جایی دیگر میرزا نادعلی مجتهدزاده است و مجتهد نیست. همچنین در بیت دوم قصیده علی جان کلمه حجاز درست نیست به جای آن باید جهاز نوشته شود".

از این که مرد محترمی در سنن بالاتر از نود سالگی با ذوق و علاقه خاص کتاب "اردبیل در گذرگاه تاریخ" را مطالعه و نکاتی را در طریق اصلاح آن به قلم آورده است سپاسگزاری می‌نمائیم و به نامه دیگری اشاره می‌کنیم.

وقایع زنجان و همکاری سید باقر سیدین با عظیمزاده

در مورد شادروان سید باقر سیدین در جلد اول مطالبی نوشته بودیم. یکی از آگاهان از حال وی یادداشتی برای ما فرستاده ضمن آن نوشته است "او در اردبیل به دنیا آمده و پس از طی مراحل جوانی به شغل تجارت پرداخته در اردبیل در کاروانسرای شیخ‌الاسلام

دفتر بازرگانی ترتیب داده بود. کمکم در این کار شهرت و معروفیت یافت و در زنجان در سرای "ملکشاه" نیز شعبه‌ای دایر کرد. او در وقایع سال‌های ۱۳۲۶ و ۱۳۲۷ قمری و در دوران انقلاب مشروطیت در زنجان بود و هنگامی که سپهسالار تنکابنی عظیمزاده مجاهد اردبیلی را با چند تن از سایر مجاهدین از تهران به زنجان فرستاد که از طرف مشروطیت انجمن ولایتی تأسیس کند حکومت زنجان "جلال‌الدوله" پسر "ظل‌السلطان" بود. عظیم زاده در گذرها و میادین نطق‌هایی راجع به آزادی و مشروطیت ایراد می‌کرد لذا حکومت از ترس وی فرار کرد و اداره حکومتی به دست وی افتاد و بر حسب مأموریت از طرف آزادیخواهان، به انتخاب اکثریت مردم، انجمن را تأسیس نمود.

در این موقع حاج سید باقر سیدین و چند نفر دیگر از اهالی اردبیل از عظیمزاده تبعیت می‌نمودند و راه پیشرفت وی را هموار می‌کردند. حاج سید باقر در مورد نطق‌های وی نوشته‌هایی له او پخش می‌کرد.

بعضی از آقایان زنجان که به علت تصرف موقوفات مدرسه "سید" با آخوند ملا قربان علی حجة الاسلام زنجان مخالفت داشتند از این موقعیت استفاده کرده عظیمزاده را علیه آخوند تحریک نمودند نسبت به این که نطق‌های خود را در مسجد مزبور، که در تصرف آخوند بود، انجام دهد. و چون مریدهای مسلح و غیرمسلح زیادی داشت لذا جنگ میان مریدها و عظیمزاده در گرفت و تیراندازی تا مدت سه روز ادامه داشت تا این که بالاخره مقلدین و سایر افراد، که تابع آخوند بودند، به عظیمزاده و یاران او حمله‌ور شده تعداد ۱۷ نفر آنها را با خود وی قطعه قطعه کردند و بقیه یا فرار و یا مخفی شدند.

در این بین حاج سید باقر نیز جزو مخفی‌شدگان بود که تا مدت چند ماهی با این وضع گذرانید و بعد از زنجان گریخت و پس از وی کار تجارت را برادر بزرگترش حاج سید محمدحسین عهده‌دار شد. ایشان هفت برادر بودند که عبارتند از حاج سید محمدحسین، حاج سید باقر، حاج سید صادق، حاج سید یعقوب (که در رشت تجارت می‌کرد)، سید حسن و سید جعفر (که در بجف تحصیل علم می‌کردند) و سید یوسف که از طرف برادران در همدان تجارت می‌نمود.

نویسنده که مشخصاتی از خودش ننوشته در آخرین جمله نامه‌اش نوشته است "از عاقبت کار سید باقر سیدین اطلاع زیادی ندارم".

مقاله‌ای از آقای مهندس عبدالصالح نعمت‌اللهی

مقاله‌ای از خواننده دانشمندی به نام "آقای مهندس عبدالصالح نعمت‌اللهی" از اهواز، به وسیله شادروان آقای مهندس ایوب واهب‌زاده و در زمان حیات او به دست ما رسیده و ایشان با مقایسه مطالب "اردبیل در گذرگاه تلریخ" با کتاب "شیخ‌صافی و تبارش نوشته آقای احمد کسروی"، نکات قابل توجهی را از حیث سلسله نسب شیخ صفی‌الدین و نیز تشیع وی عنوان نموده است.

درباره شجره نسب شیخ می‌گوید که "کسروی شجره نسب شیخ را به سه بخش کرده است: از شیخ تا فیروز شاه زرین‌کلاه، از اسماعیل بن محمد تا موسی‌الکاظم و در قسمت سوم آن چه میان آن دو بخش است. او در صحت بخش‌های اول و دوم تردید ندارد ولی در باب بخش سوم می‌نویسد که این بخش ناروشن است و یا خود، نام‌های ساخته می‌باشد و از جستجوی چیزی به دست نیامده و سرانجام می‌گوید به هر حال این بی‌گمان است که میانه پدران شیخ‌صافی و پسران موسی‌الکاظم پیوستگی نمی‌بود".

آقای نعمت‌اللهی این گفته کسروی را نقد نموده نوشته است که او عمداً می‌خواسته سیادت صفویه را منکر شود والا وقتی خودش می‌گوید "از جستجوی چیزی به دست نیامده" پس چگونه از امر مجهولی نتیجه معلوم گرفته گفته است "بی‌گمان است که میانه پدران شیخ‌صفی و پسران موسی‌الکاظم پیوستگی نمی‌بود".

نویسنده در قسمت دیگر مقاله، در باب مذهب شیخ صفی‌الدین، گفته‌های کسروی را رد کرده نوشته است که "دلیل تاریخی صحیح بسیار است و اگر بخواهیم آنها را بنویسیم کتاب جداگانه می‌شود. یکی از آن دلایل سلسله طریقتی شیخ است، و بعد در ذکر این سلسله می‌افزاید که "شیخ صفی‌الدین مرید و خلیفه تاج‌الدین شیخ‌زاهد گیلانی، و او مرید و خلیفه شیخ جمال‌الدین تبریزی، و او خلیفه شیخ شهاب‌الدین اهری، و او خلیفه نجیب‌الدین سهروردی، و او خلیفه قاضی وجیه‌الدین عمر بن عثمان الملکی، و او خلیفه اول قطب القطاب فی‌الغیبه، الشیخ ابوالقاسم جنید بغدادی بوده و شیخ‌جنید صاحب اجازه ارشاد از امام الهمام حسن عسکری بود" و با آن که جنید از شاگردان ابوعلی‌ثوری بوده و خود ابوعلی از تلامیذ امام شافعی به حساب می‌آمد ولی تبعیت او از امام حسن عسکری و داشتن اجازه ارشاد از جانب آن حضرت شیعه بودن او و طریقه وی را، که شیخ صفی‌الدین نیز بدو منتهی می‌شد، می‌رساند ولی کسروی بدون توجه به این دلایل تاریخی، تنها تقیه شیخ‌صفی و عمل ایشان را به طریق شافعی دلیل آورده، در صورتی که در زمان ما هم تقیه هست.

آقای نعمت‌اللهی درباره انگیزه کسروی جهت نفی سیادت و تشیع شیخ مطالب مشروحی عنوان کرده نوشته است که او دعوت نبوت داشته گفته است "اگر شما تصور می‌کنید که پیامبران را خدا فرستاده و پیامبران دارای معجزه‌اند این تصور باطل است و من چنین ادعائی ندارم...". او در مورد ائمه نیز از اهانت باز نایستاده و بدون توجه به این که تصوف و تشیع سبقت تاریخی بیشتری بر جعفر بن محمد علیه‌السلام دارد او را بنیانگذار شیعی‌گری و صوفی‌گری معرفی نموده است، حال آن که او مروج مذهبی تشیع بوده نه بنیانگذار آن. تعجب‌آورتر آن که او اعمال ناهنجار بسیاری از شیعیان و صوفیان را دلیل رد شیعی‌گری و صوفی‌گری می‌داند غافل از آن که تشیع و تصوف غیر از رفتار بعضی افراد مغرض و یا بی‌اطلاع می‌باشد.

ما از زحمتی که ایشان در تهیه مقاله سودمند خود بر عهده گرفته‌اند و برای رفع پاره‌ای ابهامات تاریخی به نوشتن آن مبادرت کرده‌است سپاسگزاریم و از محمدهای ایشان در باب کتاب "اردبیل در گذرگاه تاریخ" تشکر می‌نمائیم و این گفتار از کتاب را با نظر علمی یک پزشک محترم به پایان می‌آوریم.

و در پایان یک توضیح پزشکی از آقای دکتر نجف‌زاده

آقای دکتر حسن نجف‌زاده پزشک دانشمند اردبیلی که از جراحان طراز اول تهران است، در یک گفتگوی حضوری در مورد "شوک" و "شوکه شدن" که ما در اواخر جلد اول کتاب نوشته‌ایم، توضیحی داده به کار بردن "نوعی سکتۀ مغزی" را به جای آن مناسب دانست.

ما در آن جا داستان "غضب کرده شدن" پلیسی به نام رحمت‌الله را آورده بودیم که بعد از آن واقعه او را ب هنام لعنت الله خواندند و به دستور مقامات مذهبی به پایش طناب بسته با طبل و شیپور در بازار و کوچه‌های شهر گردانند. در آنجا در مورد غضب کرده شدن

نوشته بودیم که این حالت ممکن است از لحاظ روانشناسی به یک حالتی تعبیر شود که آن را به اصطلاح خارجی "شوک" می‌گویند و بر اثر تحریک شدید عصبی حاصل می‌گردد. آقای دکتر متذکر شد "از لحاظ پزشکی شوک و شوکه شدن حالتی از اتفاقات بدنی است که همواره با رنگ پریدگی همراه است و علائم ممیزه آن هم در پزشکی همین پریدگی رنگ می‌باشد. در این حالت خون بیشتر متوجه اعضاء و احشاء و جهازات داخلی می‌گردد و صورت و سیمای آدمی رنگ خود را از دست می‌دهد و به سفیدی متمایل می‌شود. می‌توان حالت رحمت‌الله را در آن موقع به سکنه مغز تعبیر نمود زیرا در این نوع سکنه‌ها خون بیشتر در سر و صورت می‌ماند و رنگ آنها تیره می‌گردد و شاید هم بدین سبب است که آن را قرالماغ یا سیاه شدن می‌گویند".

یادآوری اصلاحی از آقای دکتر وهابزاده

آقای دکتر جواد وهابزاده پزشک دانشمند و استاد دانشکده پزشکی شهر ما در نامه خود نکاتی را در مورد اصلاح دو نکته از مطالب جلد دوم کتاب یادآوری کرده است. ۱- اسکناسی که تصویر پشت و روی آن در اوایل کتاب چاپ شده است از سومین "سری" اسکناس‌های بانک ملی ایران است و نه از اولین سری. لازم به توضیح است که اولین سری از اسکناس‌های بانک ملی در سال ۱۳۱۰ شمسی چاپ و روز اول سال ۱۳۱۱ به جریان گذاشته شد و این سری معروف به سری کلاه کوچک است که تصویر شاه در آن تصویری است رخ (نه نیم‌رخ) و امضاهای آن یکی مربوط به دکتر "کورت لیندن‌بلات" آلمانی، که مدیر کل بانک ملی بود و امضای دوم مربوط به دکتر "علی علامیر" مفتش دولتی در بانک ملی می‌باشد.

اسکناس‌های دوره سوم در سال ۱۳۱۴ به جریان گذاشته شده‌اند و معروف به کلاه بزرگ می‌باشند که در آن عکس نیم‌رخ شاه و امضای سررتیب رضاقلی امیرخسروی مدیر کل بانک و عبدالحسین هژیر مفتش دولت چاپ شده است.

۲- در پانوشتی یکی از صفحات چنین آمده است: (در مأخذ مورد استفاده حساب "انفی‌تزیمال Infinitesimal علم "جفر" ترجمه گشته است). به نظر می‌رسد که این نادرست باشد و رابطه‌ای بین حساب انفی‌تزیمال و علم جفر وجود نداشته باشد. Infinitesimal به معنی "بی‌اندازه خرد" و "بی‌نهایت کوچک" و "مقادیر عددی نزدیک به صفر" است و خود قسمتی از حساب عالی است که ترکیبی است از حساب "انتگرال" و حساب "دیفرانسیال".

و اما علم "جفر" از علوم غریبه متداول در نزد مسلمین است و فنی است که توسط آن امور نهائی را بازگویند و یا دانشی که از غیب اخبار کند (از فرهنگ فارسی دکتر محمد معین - چاپ اول)

پایان جلد سوم

در اینجا جلد سوم "اردبیل در گذرگاه تاریخ" را به پایان می‌رسانیم. یک یک نظر اجمالی به مندرجات هر سه جلد نشان می‌دهد که آن چه بر این سرزمین و مردم آن گذشته، از دوران قبل از اسلام تا ۱۳۵۷ خورشیدی، به قدری که میسور بوده و مدارک و مأخذ مورد استفاده مؤلف نشان داده است، به رشته تحریر درآمده و علاوه بر حوادث گوناگون تاریخ، کیفیات اجتماعی مثل زبان، مذهب، آداب و سنن، فرهنگ، معارف و ... موضوع سخن قرار گرفته است و در ضمن نظریات و نقدهای مطالعین و دانش پژوهان نیز در زمینه اصلاح مواضع و اشتباهات در جای خود عنوان گشته است.

تردید نیست که ما هم مثل هر نویسنده دیگر سعی بر آن داشته‌ایم که حاصل سالیان دراز مطالعات و تحقیقات و تحریرات خود را آن چه که ممکن بوده از عیب و نقص برکنار داریم. با این حال اذعان می‌نمائیم که آن چه نوشته‌ایم همه وقایع نیست و احتمالاً نقص و نارسائی‌هایی هم، در برخی از مطالب آن، وجود دارد و بدین جهت نه فقط از ارباب فضل و کمال بلکه از همه مطلعین و آگاهان درخواست داریم که برای رفع نقائص آن، که به هر حال مربوط به یک خطه باستانی از میهن ماست، قدمی برداشته نگارنده را آگاه سازند.

اعتذار

ذکر این نکته را، چنان که در پایان مجلدات پیش نیز گفته‌ایم، به عنوان پوزش لازم می‌دانیم که:

"با آن که در دستور زبان فارسی، مثل هر زبان زنده دیگر، برای اول شخص و دوم شخص مفرد ضمائر "من" و "تو" وضع گردیده با این حال در گفته‌ها و نوشته‌ها معمولاً به جای اولی کلماتی مثل اینجانب، بنده، فدوی، ارادتمند و ... و در عوض دومی الفاظی مانند شما، سرکار، جناب‌عالی، حضرت‌عالی و ... به کار می‌برند زیرا لفظ "من" مایه‌ای از خودخواهی و نخوت دارد و از ضمیر "تو" نیز یک حالت تحقیر استنباط می‌شود. در این کتاب، جایی که می‌بایست ضمیر اول شخص مفرد استعمال شود، به دلیل مذکور از به کار بردن لفظ "من" خودداری گردیده و چون موردی هم برای کلماتی مثل بنده، اینجانی، فدوی و نظایر آنها نبوده است ناگزیر غالباً از ضمیر جمع استفاده شده است. این کار علاوه بر آن که عذرش نزد عقلاً مقبول است پیش خدا نیز مطلوب می‌باشد زیرا به دستور اولیای دین او، هر فرد مسلمان در شبانه‌روز او را ده مرتبه، در نمازهای واجب، با ضمیر جمع مورد خطاب قرار می‌دهد و پیشگاه مبارکش معروض می‌دارد: ایاک نعبد و ایاک نستعین، اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ...".